

( ترجمه از سوره ناه فضول )

سوره ناه آن را مملون  
 قسم سختم نه عاقلانم است  
 آنکه من خدایم از من  
 در من نبود جو لطف نفا  
 گر بود مرا اعلام سودا  
 صوب غر حاه بودم  
 مقول بهم بر آستانه  
 آن بادشاه بنده بنش  
 مستحق درین نواه اسلام  
 اگر کرم است در حق کس نه  
 مستحق حق عقل ماطل  
 بر اهل نیر و اوست اسناد  
 در ای صفت لو گفته دارم  
 لو تو بدل صدف گو را رد  
 لو تو سود از دهن جهاناب  
 گردد چو مهر گاه ظاهر  
 چون نه شود گهی متور  
 طفرای نال آن عثمان

گرفته آن ستم در گون  
 بر لاف که منم نه بانم است  
 تقیر بخود عالم رزم  
 بر عرض سخن نیم سراوار  
 لطف سخن در زمان گویا  
 ساسه بارگاه بودم  
 منتظر شه زمانه  
 آسان کن راز آفرینش  
 محذوم زبان ملاذ ایام  
 سانسه مکه و مدینه  
 سلطان مراد بخش عادل  
 برت و عرب و عجم از لوساد  
 اندر وقت دعبه عالم  
 رخاگ عراق آب بارد  
 لب آینه زلفش او خورد آب  
 نر درین لبی جو امر  
 مایه نرین در آسان زر  
 سلطان سپه سلگن سلیمان

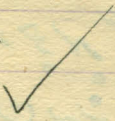
بقیه است صفحه

آن خاک چو بروج مایک گردد  
سایه مکنده ما بخورنده  
حول لهر زنده بحرف آتش  
گردون چو فنق شود بر زخون  
یک صند نظر ماه کردم  
بر بروج کیم سطور  
لزمه چوین کرد

نقش چو نصیب مایک گردد  
بخنده به نما اگر که اند  
برین کشد چو تر بر کن  
بر غیب کشد چو سحر ملکون  
بر بروج کیم سطور  
دردم که خطی ز خانه حور

یار بود ادصابه برود  
از بر تو عدل عالم افروز

ژانویه ۱۹۴۸  
سال



( ترجمه از فتویٰ )  
 حان متاخر بر سر آن گل ناری فدا  
 حاضر عمره ان سوره رفقا فدا  
 این بلائین برین بدیه حال است  
 تسبیح دار بر آن طره طرار فدا  
 گوهر انگه روانم که ز صفت حال است  
 کبر خنده آل لعل گریه فدا  
 این صگر ماره خونین که مراد رسنه است  
 بدو چشم سه دغمنه خونگزار فدا  
 نایه مایه دل مخرج سمدسته من  
 لک کور تو آرد بر عمارت فدا  
 من را کردم از اول دل و جان را از فدا  
 حان بجانانه قدا دل برنج ماری فدا

در فتویٰ چه بود که نگه دار جان  
 با کس در دهنم ماری سحر فدا

ما کتب  
 قریه  
 ۱۹۴۸  
 زار



ما حق نبین و صحتی کن  
از جام نهاد ماغ من تر  
در گوشه فم بماند ام فرد  
باید از جهان تمام رفته  
در بنم جهان تو ماند و من  
تو مانده بده که من کنم نوش  
سوادت در این زمان بی خوار  
شده ربه شود لبتین دون  
خون گز خورم از عذاب دور  
از لعل بر زده رسته دارم  
لیکم نکتند کس نظاره  
گوم نه چنین که ملک بغداد  
بند جهان گون کفانی  
نه بندد نه ما بر نه خردسان  
گر بود برنده یک سخن سنج  
کی گنج سخن نرفته باشد؟

باده بده درودی کن  
لطفی کن و تو و سینه پرور  
نه مار و نه همنین نه حمرد  
از ملک سخن نظام رفته  
این بزم بیایم کن مریز  
من شو بخوانم و تو کن گوش  
بر شو و کساد بازار  
کفزدت کلام نقر و موزون  
بر جسم سخن بر می دم جان  
گلهای بازار باغ کارم  
گل کسه جو خوار و دل خاره  
که در این عالم نماند  
کز نظم در آن نشانی  
نه در دم و سخن نه نام در روان  
اگر عیان می شد آن گنج  
به است که هر نور باشد

که در این عالم نماند  
و در این عالم نماند

کمان دست اگر چه در همت  
لکنون نگر آتقنا دوران  
من ملک ~~عین~~ جریخ دهنم  
دوران طلبه فردوسی نظم  
من نظرم دهم مواجس  
روغن کله ~~کله~~ دکلک

افنده عمان زین گلرنگ  
ان کج کنه ز آینه بهان  
من حاضر حافظه فوتم  
نهادت د آردنی نظم  
بهار بودکم غدا حسی  
زن کایس برده خارت

آن شعر خرابه طالب من  
آن، انه که غالب من

ساقی ز کرم تو جام گردان  
بروخ من اعتبار منما  
بردار تو نقره گونی مرا صم  
در دهن من ز لطف کم کن  
من کاردین ساطی دارم  
خواری که بد اینم چه دارم  
فضی بنم برین از من  
گرمی جو تو دست این جوست  
من شاعر دوسره کلام

بر با قبح مدام گردان  
گردان قبح در کار منما  
در ساغر زه برز را صم  
تباختی من بین که کم کن  
بنها مدد که منت دارم  
هون طبع حسنه صام  
سوز حکم برین از من  
عزت منزه دکلک  
لبیکر جو مغز تمام

آردت نبر با به آدم	من ساعر با این نر آدم
در ملک سمن گم ریاست	دارم سمن لیس ذرات
ایزم لبود ملته پرواز	گم طرز قصه نیکم ساز
آن سبک ده بیان دارم	گم سبک نمل بود عارم
ز آن بحر طلسم دریاک	بر غنیم گم بیوتناک

من رازگن نر بر رناتم  
در جمع حال لار داکتم

ماوراء النهر ۱۹۴۸

عالم

( ساقی نامه )

در دلم غم و الم به بنم	ساقی مددی که در دلم
بدر بر فرغ غم خواب است	داروی غم و الم تراب است
ضایع شود کز است تو	من منتظر عنایت تو
ده قطره دیگر در عطلان	من یک صد غم تو در بنیان
ده آتش دیگر چو پر پاک	خورشید توئی درین سینه خاک
بی مونس و یار و مستمزم	رضی که غریب در دلم
یعنی شراب روز سابق	آن خنده نگر ز نسق مسق
بس روبرو عدم نهادند	یک یک بچمان قدم نهادند
ما بوقت و عز و نام سید است	دوران همه را کز نام سید است
بر قیامت و قدر او بفرود	مر شاه پناه ساعی بود
دادند بآعران بسی کام	بگر و عرب و عجم در ایام
مگرد ابو نواس را ساد	آرون خلفه از ره داد
از لطف و صفای نرون شاه	خوش بود ز طامس دل آگاه
تنظر سینه خراسان	مها بود نوازش سخندان
گنجینه ده گهر سیاه	بس قدر سخن بر آنکه دانند
ارباب نوزدن دست	بگذشت زمان آن نصحت
از زده دل و غموش گشته	از آن طایفه قره لوش گشته
ارباب قون نظم مدود	من تا شود کلام مقفود

ناچار سدم بچوفا تاون  
در پیش گرفته راه تاوس  
بهان خود اتوار کردم  
مهم و خلاف فرائض خلق  
برگفته که بکنم من آماز  
خلق زره حادت و کین  
بر رفیقان لایه دارم  
آنقوم خود چمن رسیدند  
گل تازه و سیزه بود تو فر  
چسبند همه گل دمن زار  
آنها چسبند و لار در ستم  
سه ماده صاف از آن آمان  
من خود شده ام نغمه خواه

ضبط خلق کلام مورون  
از راهی ددام تاوس  
~~انچه~~ اندر ره تو کار کردم  
گدم بدف نکوین خلق  
گردد هزار طعن در ساز  
لعنم بکنند عاقل تحسین  
سایه فرضی رسد بکارم  
دگر گل و شرک بجهتند  
بر سوی در آن نسیم گلینز  
~~صدم~~  
مس بود جو فعل و ملازم با نظم  
زان من غصه در دو جوان  
آیا برسم به نشئه ای آه

چشم ز چمن بر رخسار